

# اندیشه های روز به روز

## (4)

**حقیقت ، خورشیدیست که  
از گوهرِ خود انسان زاده میشود  
انسان، نمیتواند دروغ بگوید  
و فقط با ترس از قهر است که دروغ میگوید**

امروزه همه ، دعوی روشنفکری و روشنگری دارند ، یا به سخنی بهتر، خود را روشنفکر میدانند و این افکار روشن ، آنها را به روشنگری میراند . روشنی ، باید روشن بکند . البته ایرانیان ، فرهنگی برضد روشنگران داشتند ، چون « روشنی روشنگران » ، همیشه « تیغ برنده و تیز » بود که کفر را از ایمان ، و موعمن را از کافر، و دروند را از اشون ، و خودی را از ناخودی ، و حقیقت را از باطل ، و تاریکی را از خودش که روشنی باشد ، می برید ، و ایرانیان، بیشتر از همین برّندگی و تیزی و سختدلی این روشنی ، میترسیدند، و حقیقت را نیز درخارج خود ، و درخارج سایر انسانها نمی جستند ، بلکه حقیقت را ، موجود درگوهرخود انسانها میدانستند ، که از انسان ، زائیده میشود . به عبارت دیگر، این تجاوز به حق دیگران بود که من بخوام دیگری را روشن سازم . در همه انسانها ، تخم حقیقت های گوناگون بود . آنها دنباله دایه یا مامای این حقیقت های گوناگون از خود میگشتند ، نه دنبال روشنفکرانی که آنها را با

حقیقتشان روشن میکنند و مانع پیدایش حقیقت از خودشان میشوند .

درفر هنگ ایران ، حقیقت ، زائیدنی از خودانسانست . انسان ، بدین میاندیشید که چگونه حقیقت را از خود بزاید یا از دیگری بزایاند . این حقیقت ، یا ارتا ، یا خدای ایران ، ونخستین عنصر ، و « تخم آتش در گوهر هر انسانی » است ، و هنگامی روشنی از این آتش در تورتن ، زاده میشود ، راستی نام دارد ، و خود واژه « راستی » از همین ریشه « ارتا = ا- رته = رته » برآمده است . راستی ، پیدایش ارتا یا خدا ، یا « تخم آتش » ، از گوهر خودانسانست . حقیقت ، نطفه ای از خدا ( ارتا ) در وجود خود انسان است . خدا ، خودش را در بذرهایش در انسان ، میکارد ، می نشاند ، نه اراده وامرش را . هر انسانی ، حامله به خدا هست . انسان نمی رود حقیقت را از کسی وام کند و بگیرد و از دیگری ، روشن بشود . حقیقت ، آفتابیست که از افق هستی انسان ، طلوع میکند ، و باید طلوع بکند ، و طلوع این آفتاب را از گوهر آتشین خود ، راستی مینامیدند . این بود که حقیقت ، راستی بود . نابود کردن راستی ، که سد کردن راه پیدایش راستی از گوهر انسانها باشد ، ضدیت و دشمنی با حقیقت بود . این اندیشه در روان حافظ زنده باقی میماند ، هنگامی که میگوید :

به صدق کوش ، که خورشید زاید از نفست

که از دروغ ، سیه روی گشت ، صبح نخست

بسیاری میانگارند که این صبح نخست ، صبح کاذب است . در حالیکه این اندیشه حافظ ، رد پای جهان بینی زرتشتی است که در نخستین روز آفرینش ( نوروز ) اهریمن که اصل تاریکی و دروغست ، پدیدار میشود و با سیاهیش با جهان

میآمیزد و با ورود اهریمن ، جهان چون گوسفند از گرگ زدارکامه ، از ترس میلرزد . در جهان بینی زرتشتی ، آفرینش ، از همان نخستین لحظه ( صبح نخست ) از اهریمن ، که اصل تاریکی و ترس است ، سیاه میشود ، و با دروغ آمیخته میشود و جنگ میان آفرینش اهورامزدا با اهریمن ، آغاز میشود.

ولی فرهنگ اصیل ایران ، به گونه ای دیگر میاندیشید . در گوهرهرانسائی ، آسن خرد ، یا خرد بهمنی هست . و خرد بهمنی ، نیروی درخود ناگنجا هست و کشش به صورت دادن به خود دارد ( دیسیدن ) ، و فطرت خرد بهمنی انسان ، بر ضد خشم ( = قهر و تجاوز و تهدید ) است . فطرت انسان ، به راستی کشیده میشود . خرد بهمنی ، میخواهد از خود زاده شود و پیدایش یابد . نهاد و گوهر انسان ، به اصطلاح فرهنگ ایران ، گستاخ است ، یعنی اعتماد به خود در گسترش دارد . ولی وجود قهر و تهدید در فراسویش ، او را از « پیدایش و زایش باز میدارد » .

اینست که در فرهنگ ایران ، جمشید که نخستین انسان بوده ، و فطرتا خرد بهمنی داشته است ، نخستین کاری را که در روز خرداد ( روز ششم سال = نوروز بزرگ ) میکند ، اینست که « بیم » را از جهان بر میاندازد . خرد بهمنی جمشید ، میداند که « بیم » ، دشمن پیدایش راستی یا حقیقت از انسانست . این نخستین کار انسان نخستین ، با خرد بهمنی اش هست . او حقیقت برای مردمان نمیآورد ، بلکه بیم و ترس و هراس ( یعنی قهر و تهدید و تجاوزگری و خشونت ) را از جهان میزداید ، تا حقیقت های گوناگون ، از انسانها ، برویند . آنکه بیم دارد و میترسد ، دروغ میگوید ، باید دروغ بگوید ، و برای زیستن ، راهی جز دروغ گفتن و دروغ

اندیشیدن و « دروغ بودن = دورویه بودن » ندارد . ولی انسان ، در فرهنگ ایران ، میخواهد راست باشد . راستی یا حقیقت، چیست ؟ راستی یا حقیقت ، پیدایش و زایش گوهر انسان ( اخو = ارتا = تخم آتش ) از انسانست. این ارتا ( ا- رته = رته ) خود خدا هست ، خود حقیقت هست که در گوهر انسانست ، و این خداست ( ارتا ) که میخواهد در زندگی ، خود را پدیدار سازد ، بنا بر این نمیتواند دروغ بشود . در اجتماعی ، دروغ هست که پیدایش خدا از گوهر انسان، با ترس و قهر، باز داشته میشود . و سرنوشت انسان در ایران ، هزاره هاست که با قهر و ترس و خشونت ، از زایش حقیقت از خود ، از راست بودن ، باز داشته میشود . یکی از بهترین نمونه های این درد جانگزا ، در دیست که خیام در این رباعی، فریاد میکند :

خورشید به گل ، نهفت ، می نتوانم

اسرار زمانه ، گفتم ، می نتوانم

از بحر تفکر ، بر آورد خرد

دری ، که زبیم ، سفت می نتوانم

خیام میگوید که از سوئی ، طلوع حقیقت را نمیتوانم با گل بپوشانم و نهان سازم . ولی از سوی دیگر، اسرار زمانه را که در من ، آشکار شده اند ، نمیتوانم بگویم و فاش سازم . از سوئی حقیقت برای پیدایش ، به من فشار میآورد ، و از سوی دیگر، من حق ندارم که آن را بگویم . از دوسو، زیر فشار هستم . این خرد من ، با غواصی در بحر ژرف تفکر ، دری می یابد و از دریا بیرون میآورد که از ترس ، نمیتوانم آنرا سفته کنم تا به رشته بکشم و با اندیشه های دیگر پیوند بدهم . هنوز نیز تفکر در ایران ، گرفتار همین سرنوشت است .